

اوسيو؛ پسرِ ستارهٔ شبانگاه

(Osseo; The Son Of The Evening Star)

نویسنده :

کورنلیوس ماتیوس

(Cornelius Mathews)

مترجم :

اسماعیل پورکاظم

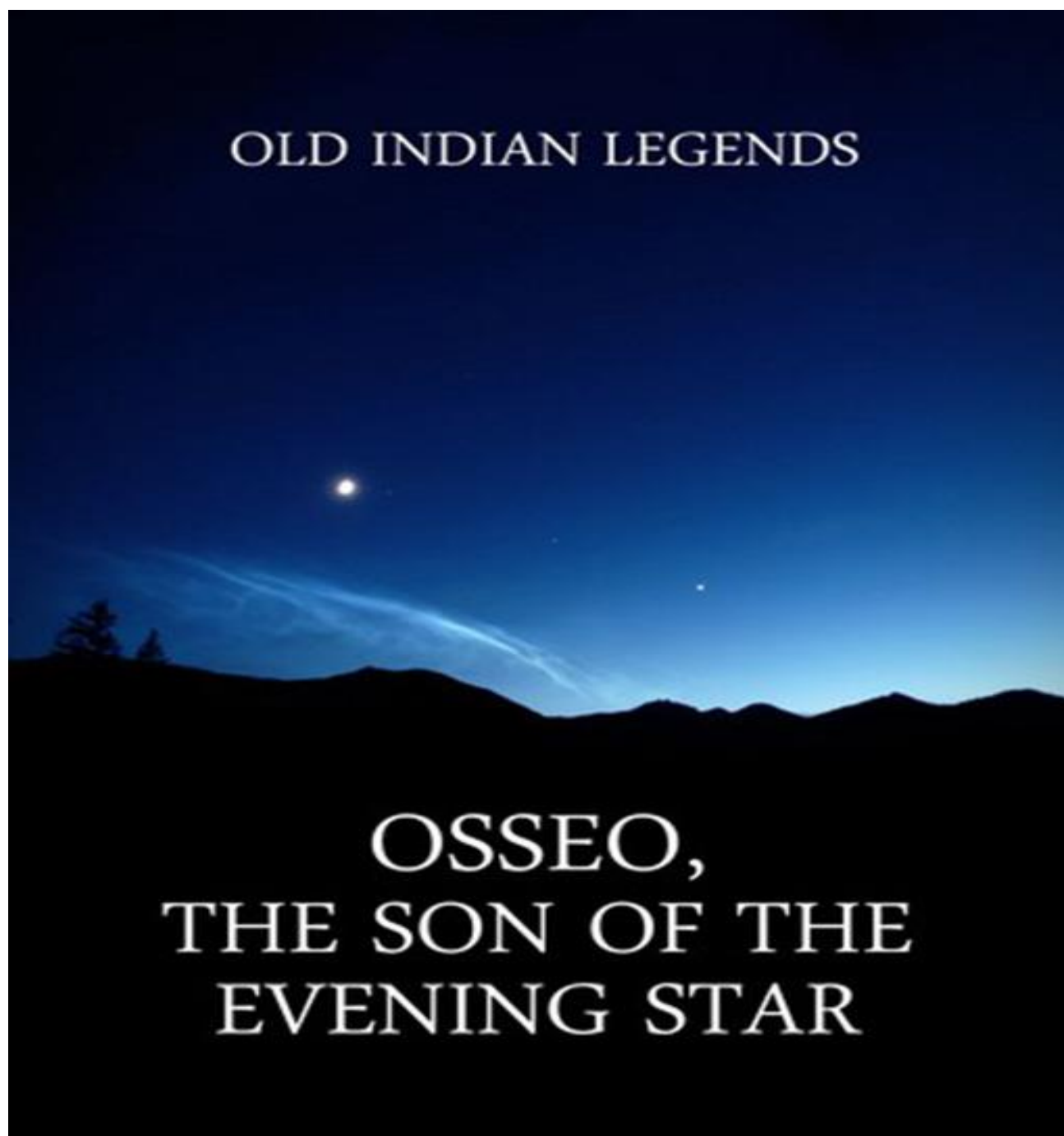
۱۳۹۹

«فهرست مطالب»

ردیف	عناوین داستان ها	صفحه
۱	"اوسیو؛ پسرِ ستارهٔ شبانگاه" اثر "کورنلیوس ماتیوس"	۳
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		۴۴

داستان : اوسيو؛ پسرِ ستارهٔ شبانگاه (Osseo; The Son Of The Evening Star)

نويسنده : کورنليوس ماتيوس (Cornelius Mathews)





در دوران های بسیار قدیم، مردی سرخپوست در مناطق شمالی قاره آمریکا زندگی می کرد. این مرد سرخپوست دارای ده فرزند دختر بود که همگی آنها به سنین ازدواج رسیده بودند. تمامی دختران مرد سرخپوست بویژه کوچکترین آنها که "آوینه" نام داشت، از زیبایی و جذابیت بسیار زیادی برخوردار بودند.



"آوینه" از نظر فکر و بینش اندکی با دیگر خواهرانش تفاوت داشت و همواره در اتخاذ تصمیم برای تمامی کارهایش از استقلال اندیشه و خودباوری ویژه ای بهره می برد.

"آوینه" مکان ها و مناظر رؤیائی و خیال انگیز طبیعت وحشی را بسیار دوست می داشت و آنها را به شدت می ستود آنچنانکه اغلب اوقاتش را در فضاهای باز و گسترده با گل ها، بادهای و ابرها می گذراند.



"آوینه" همواره با خود می اندیشید:

گل ها اگر چه پا در زمین دارند و قادر به حرکت و سخن گفتن نیستند اما آنها بسیار معطرند و رایحه هایی بس دل انگیز و مسحور کننده در محیط می پراکنند.
بادها اگر چه سرد و یا گرم هستند اما بسیار مفید هستند زیرا باعث باروری گل ها و درختان می گردند.

ابرها اگر چه تیره و تاریکند ولیکن به زمین برکت می دهند و باعث رشد سریع تر سبزه ها و میوه ها می شوند.



"آینه" با تفکر عمیق خویش تلاش می کرد، تا هر آنچه از پدیده های طبیعی از دیده های دیگران پنهان مانده اند، با هوش و فراست خویش درک نماید و از کیفیت و کارآئی آنها با خبر گردد.



"آئینه" کمترین توجهی به مردان جوان، خوش اندام و با آتیۀ سرخپوست که مدام به خیمۀ پدرش می آمدند و غالباً قصد و نیتی بجز دیدار او نداشتند، نمی نمود.

خواهرهای بزرگتر "آئینه" همگی در فکر ازدواج بودند لذا یکی پس از دیگری به انتخاب شوهران مناسب خویش از میان خیل جوانان مشتاق پرداختند و هر یک طی مراسمی ساده و سنتی برای آغاز یک زندگی جدید به خیمه های آنها رفتند اما "آئینه" همچنان هیچگونه توجهی به پیشنهادهای متعددی که از طرف جوانان سلحشور سرخپوست به او و خانواده اش ارائه می گردیدند، نداشت.



"آوینه" پس از مدّتی با یک مرد سالخورده به نام "اوسیو" آشنا شد و سرانجام با او ازدواج نمود.

"اوسیو" به سختی قادر به راه رفتن بود.

او همچنین آنقدر فقیر و بی چیز بود که اصلاً قابل مقایسه با سایر خواستگاران دخترک زیبا نبود.

تنها دارایی "اوسیو" در حقیقت همان چوب دستی بلند وی بود که آن را موقع راه رفتن در دست می گرفت و از آن در حین حرکت به عنوان عصا کمک می گرفت.

"اوسیو" اگر چه فقیر، فاقد خیمه مناسب و نسبتاً زشت بود اما براستی انسانی نیک و وارسته می نمود بطوریکه همگی افراد قبیله وی را در تمامی شئونات زندگی به عنوان فردی با وفا و با ایمان می شناختند.

"اوسیو" همواره از فرامین ارواح خوب و محافظ قبیله فرمانبرداری می کرد و به رسم و رسومات قبیله اش احترام می گذاشت.

اکثر خویشان و آشنایان "آوینه" را مدام از جهت انتخاب چنین فردی به عنوان همسر شماتت و ریشخند می نمودند و در اولین فرصتی که بدست می آوردند، به استهزاء وی می پرداختند.



در هر حال به نظر می رسید که "آوینه" از انتخاب همسر و زندگی خویش بسیار راضی و خشنود است. او در جواب آنهایی که به وی طعنه و سرکوفت می زدند، می گفت:

این انتخاب من است و شما می توانید، ببینید که سرانجام چه کسی از عقل و عاقبت اندیشی بیشتری در انتخاب شریک زندگی برخوردار بوده و به یک زندگی توأم با آرامش روحی و روانی دست یافته است؟

برخی از دوستان "آوینه" برای اذیت و آزارش اقدام به ساختن یک چوب دستی دروغین مشابه چوب دستی "اوسیو" کرده بودند و هر روز چندین دفعه با آن از مقابل خیمه "آوینه" رد می شدند، تا زندگی بی ارزش و فقیرانه وی را یادآور شوند و او را مورد استهزاء و ریشخند قرار دهند.

در میان افرادی که مدام چوب دستی "اوسیو" را به مسخره می گرفتند و مایه طنز سایرین قرار می دادند، شخصی قرار داشت که مالک بیشترین درختان و الوارهای قبیله شمرده می شد و پیشتر پسرش از خواستگاران "آوینه" محسوب می گردید.

"آوینه" با کمال خونسردی به سرخپوست مذکور گفت:

شما راست می گوئید زیرا چوب دستی شوهرم در واقع یک عصای ساده بیش نیست اما "اوسیو"ی عزیزم با آن به خوبی راه می رود و از این نظر همان تگه چوبی که برایتان بی ارزش بنظر می آید ولیکن برای من بسیار با ارزش تر از تمامی چوب های جنگل های سوزنی برگ سرتاسر مناطق شمالی است.



زمانی پیش آمد که خواهرها، شوهرانشان و والدین آنها جملگی به یک مهمانی بزرگ دعوت شدند ولیکن چون فاصله محل برگزاری جشن تا محل خیمه محقر "آوینه" و شوهرش بسیار قابل ملاحظه بود لذا همگی گمان می کردند که "اوسیو" با وجود سالخوردگی و ضعف بدنی خویش قادر به طی کردن چنان مسافتی نمی باشد اما با وجود تمامی اینها، "اوسیو" به موقع به آنها پیوست و بدین ترتیب توانائی و خوش قلبی خویش را چون همیشه به نمایش گذاشت.



تمامی خانواده در طول مسیر طولانی به قدم زدن پرداختند. آنها هیچکدام نمی خواستند که از سر دلسوزی و همدردی به کمک خواهر کوچکترشان بپردازند که چنین همراه نامناسبی را نصیب برده است.

"آوینه" مرتباً به "اوسیو" لبخند می زد و در تمامی طول مسیر با او همراهی و مساعدت می نمود زیرا شوهرش را خوشروترین و دلپاک ترین فرد در میان تمامی دامادهای پدرش می شمرد.

"اوسیو" اغلب پس از طی مسافت معینی می ایستاد و به روبرو خیره می شد اما هیچکدام از همراهانش درک نمی کردند که مسیر نگاه "اوسیو" به کجا ختم می شود و او در جستجوی چیست؟



در واقع آنچه "اوسیو" هر چند گاه به آن می نگریست، "ستاره شبانگاه" یا "ستاره پدر" بود که روشنایی بسیار کمی در پایان روز و اوایل شب داشت و فقط از فاصله ای بسیار دور در اوج آسمان لایتناهی سوسو می زد.



اغلب همراهان متوجه شده بودند که "اوسیو" مدام زیرلب حرف هائی را با خودش بیان می نماید اما چیزی از آن درک نمی کردند، تا اینکه یکی از خواهران بزرگتر "آوینه" که بسیار به او نزدیک شده بود، این چنین شنید:

"پدر عزیزم، لطفاً به من رحم کنید و مرا ببخشید."

خواهر بزرگتر پس از شنیدن این کلمات با خود اندیشید:

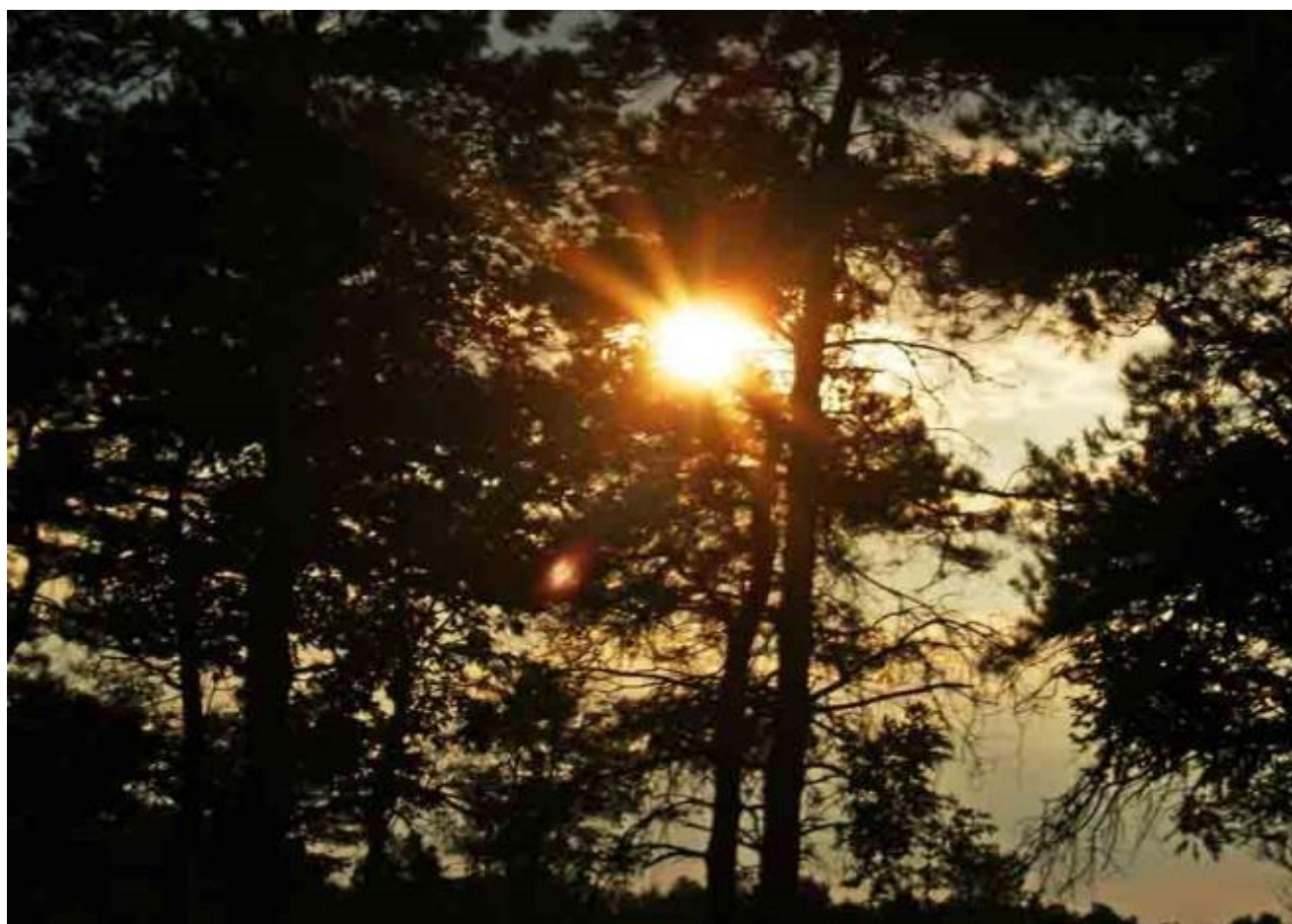
پیرمرد بیچاره، انگار با روح پدرش صحبت می کند و از او تقاضای عفو و بخشش دارد.

ایکاش او در طول این مسیر طولانی از پرتگاهی بیفتد و گردنش بشکند، تا خواهر کوچکم بتواند شوهر جوان تری برای خودش پیدا کند.



اندکی پس از آن، همگی به یک صخره بزرگ رسیدند، جائیکه "اوسیو" همواره نیایش های صبحگاهی و عصرگاهی خویش را در آنجا انجام می داد و "ستاره شبانگاه" از درخشندگی بیشتری برخوردار بود و مستقیماً بر صورتش می تابید.

این زمان به ناگهان "اوسیو" با فریادی بلند و حالتی لرزان بر زمین افتاد. تمامی همراهان وی بدون آنکه توجهی به وی داشته باشند، از کنارش رد شدند اما همسر خوب و مهربانش دست او را گرفت و با زحمت بسیار از روی زمین بلند کرد، تا "اوسیو" بتواند مجدداً به مسیرش ادامه بدهد.



"اوسیو" پس از آن بدون اینکه کمترین خستگی و یا ناتوانی از خودش نشان بدهد، همچون یک مرد جوان و خستگی ناپذیر با قدم هائی به سبکی گوزن شمالی به سمت محل برگزاری ضیافت می شتافت.

وقتی که در حدود زمان رسیدن به مقصد به جستجوی همسرش "آوینه" پرداخت، بزودی متوجه شد که او نیز همانند وی در همان لحظات اسیر افسون گردیده و تغییر شکل یافته است بطوریکه اینک با کمری خمیده و دولا شده و با کمک یک چوب دستی به راه رفتن ادامه می دهد ولیکن اغلب از شدت ناتوانی خودش را از دیگران کنار می کشد، تا اندکی بیاساید و نفسی تازه کند.

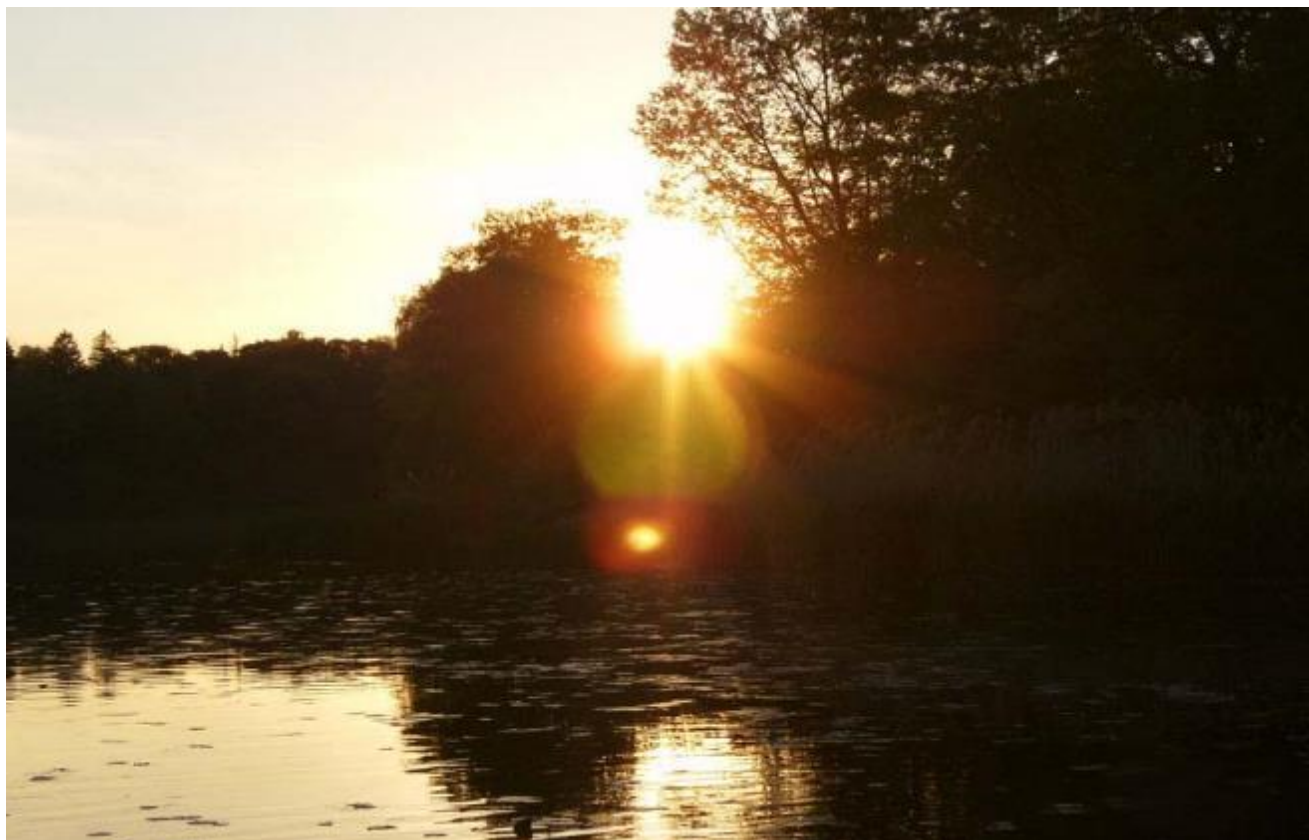
"اوسیو" فوراً به همسرش "آوینه" ملحق شد و با عشق و علاقه به او نگریست. او تمامی توجه خویش را به او ابراز داشت و گفت که او برای همیشه و تا ابد دلبَر و دلآرام وی خواهد بود.

آنها در کنار همدیگر راه می رفتند و اغلب به چهره های همدیگر با عشق و علاقه خیره می شدند.

آن دو به همان وضعیتی که خمیده راه می پیمودند، گاهاً نظری به آسمان می انداختند و بدین ترتیب نوری اندک از ستاره ای بسیار دور به چشمان آنها می خورد.

وقتی که همگی خانواده به خیمهٔ مرد شکارچی که همهٔ آنها را به مهمانی فراخوانده بود، وارد شدند، بزودی مشخص شد که ضیافت مزبور از مدتی قبل برپا شده است و میزبان نیز پس از اندک زمانی که به اواخر مراسم مانده بود، اعلام کرد که این مهمانی را به افتخار "ستارهٔ شبانگاه" برپا کرده است.

این زمان هر یک از آنها بر طبق سن، جنسیت و تمایل خودشان شروع کردند که در بخشی از مراسم با هر یک از مهمانان سهیم و شریک بشوند و وقتشان را با همدیگر بگذرانند. غذا بسیار لذیذ و خوشمزه بود و همگی حاضرین بجز "اوسیو" از این موضوع بسیار شادمان گردیدند ولیکن او مدام به همسرش می نگریست و در تمام لحظات مراقب احوال او بود.



"اوسیو" آنگاه به مقابلش خیره شد انگار که به نقطه ای در آسمان خیره مانده است. او بزودی صداهایی را از فراتر از محیط دور و برش شنید. صداها کم کم بلندتر و واضح تر شدند، تا اینکه "اوسیو" توانست، برخی از کلمات آن صدا را تشخیص بدهد. صدا می گفت:

پسر عزیزم، من مشکلات و پریشان احوالی شما را بخوبی نظاره می کنم و با خواسته هایتان همدردی می نمایم. بنابراین من اینک شما را از صحنه ای که با خون و اشک آلوده شده است، به نزد خویش فرا می خوانم.

این زمان:

زمین سراسر مملو از غم و اندوه شده است.

ارواح خبیثه به عنوان دشمنان واقعی نوع بشر با تمام قوا قدم به صحنه گذارده اند. دروغ و تهمت آنچنان در میان نوع بشر رواج یافته و عادی شده است که خشم خالق آسمان و زمین را فروزان ساخته است.

هر شبانگاه انسان ها صدایشان را بسان قدرت های شیطانی بلند می کنند و هر روز در قالب شکارچیان بیرحم به بدسگالی، شیطنت و شرارت می پردازند گویانکه شما نیز مدّتی است که قربانی و هدف طعنه های بسیاری از آنها قرار گرفته اید.

من بخوبی مطلعم که سحر و جادوی جاری بر شما شکسته نشده است و قدرت های شیطانی همچنان بر جسم و روان شما غلبه دارند اما من سعی خویش را می نمایم که با تمامی نیروهای ماورایی خویش آنها را فرو بنشانم. بدانید و آگاه باشید که من این کار را فقط برای خوشحال کردن شما به انجام می رسانم.

پسر عزیزم، هم اکنون برخیزید و به سمت آسمان صعود کنید، تا در جشنی که به خاطر
 شما در فضای بین ستارگان برپا کرده ام، شرکت نمائید.
 من از شما می خواهم که عشق جاودانه خویش "آوینه"ی زیبا را به همراهتان بیاورید.
 غذاهایی که حاضر شده اند، تماماً با جادو تقدیس و تبرک گردیده اند.
 پسر عزیزم، درنگ نکنید و از اینکه در این جشن بزرگ شرکت نمائید، اصلاً هراسان نباشید.
 قدرت های آسمانی که در این ضیافت حضور دارند، قادرند تا موهبت نامیرائی را به همسر
 عزیز و فانی شما عنایت نمایند و او را نیز چون شما جاودانه سازند.
 قدرت های آسمانی قادرند که انسان فانی را به ارواح نامیرا تبدیل و آنها را جاودانه
 گردانند.
 بشقاب ها و کاسه های شما پس از این از جنس خاک و چوب نخواهند بود بلکه به ترتیب
 از جنس نقره و طلا می شوند. آنها همچون آتش خواهند درخشید و همچون جواهرات
 گرانبهاء برق خواهند زد.
 در اینجا هر زنی از نظر شکل و حالت عادی خویش تغییر خواهد کرد و به او فقط وظیفه
 رنج بردن و سختی کشیدن محوّل نمی گردد. اینگونه زنان را انوار ستارگان فرا خواهند گرفت
 و آنها همچون پرندگان نورانی در آسمان خواهند درخشید.
 زنان نامیرا بجای کارکردن به رقص و شادمانی خواهند پرداخت و بجای فریاد زدن فقط آواز
 خواهند خواند.



صدا آنگاه ادامه داد:

اینک پرتوی از روشنائی من بر خیمه شما خواهد تابید و جلوه ای از آسمان را بر آن خواهد افشاند و با رنگ های متنوع ابرها به تزئین آن خواهد پرداخت.

بنابراین "اوسیو"، پسر عزیزم، بیائید و دیگر بیش از این بر روی زمین درنگ نکنید. بهتر است که به سخنانم عمیقاً بیندیشید و از شعاع نوری که به طرف شما افکنده ام، چشم بر ندارید.

قدرت من اینک در اوج خویش قرار دارد بنابراین تردید نکنید و تأخیر نورزید. یقین بدانید که این صدای ستارگان است که شما را بسوی خوشبختی و آسایش جاودان فرا می خواند.

تمامی این کلمات برای "اوسیو" کاملاً مفهوم و قابل درک بودند درحالیکه همراهانش فکر می کردند که آن صدا نوعی نوای موسیقی می باشد و یا آوازی است که از ترنم دسته جمعی پرندگان جنگلی به گوش آنها می رسد.



آنشب پس از پایان ضیافت همگی به خانه برگشتند.

"آوینه" و همسرش "اوسیو" در داخل خیمه نشسته بودند.

خیلی زود خیمه "اوسیو" شروع به تکان و لرزش نمود و آن دو نفر احساس کردند که خیمه به هوا بلند شده است. دیگر برای خارج شدن از خیمه بسیار دیر شده بود زیرا آنها به ارتفاع بالای درختان رسیده بودند.

"اوسیو" نگاهی به اطراف انداخت. خیمه از فراز نوک درختان بلند جنگلی گذشت و او این زمان شاهد آن بود که تمامی کاسه های آنها تبدیل به ظروف مشابهی از جنس صدف با تالوئی به رنگ صورتی روشن شده اند.

دیرک های خیمه به میله های نقره ای برآقی تبدیل گردیدند.

پوست های حیوانات شکاری که از آنها به عنوان رو انداز و زیر انداز استفاده می شد، به پوشش هایی با جلای درخشان همچون بال حشرات تبدیل گردیدند.



لحظاتی بعد از آن جمعی از برادران و خواهران "اوسیو"، والدین و دوستانش که به شکل پرندگانی با پر و بال های رنگارنگ در آمده و در قالب پرندگانی چون زاغ بنفش، کبک، کبوتر، بلبل و سایر پرندگان خوش نقش و آوازخوان جلوه گر شده بودند. همگی این پرندگان دارای پر و بال های رنگارنگ و متنوعی بودند و آوازهای دلنشین و شادی بخشی را می سرودند.



این زمان "اوسیو" به سمت همسرش "آوینه" نظر انداخت و مشاهده کرد که او هنوز پوشاک زمینی خود را در بر دارد و تمامی شاخصه های سالخوردگی همچنان در وی مشهودند.

"اوسیو" بار دیگر چشمان نگرانش را به سمت ابرها چرخاند و با صدایی حزین ولیکن بسیار بلند و رسا فریاد کشید که از چه وقت به وی پیروزی کامل بر تغییرات ناهنجار عنایت خواهد شد؟

در همین لحظه مجدداً کلیه صفات جوانی و زیبایی به همسرش "آوینه" بازگشت و جامه های کهنه و چرکین وی به جامه هایی از جنس حریر با ظاهری زیبا به رنگ سبز درخشان تبدیل شدند و چوب دستی او به بال هائی نقره ای رنگ بر دو سوی شانه هایش تبدیل گردیدند.





خیمه "اوسیو" بار دیگر به تکان و لرزش افتاد زیرا آنها اینک از میان بالاترین ابرهای آسمان عبور می کردند. آنها پس از لحظاتی خودشان را بر روی "ستاره شبانگاه" یعنی مقر اصلی زندگی و فرمانروائی پدر "اوسیو" یافتند.

پدر پیر "اوسیو" با دیدن آنها گفت:

آه، پسر عزیزم. آن قفس پرنده را که در دست دارید، بر روی درب خیمه آویزان نمائید، تا من برایتان توضیح بدهم که چرا اجازه داده ام که شما را به زمین بفرستند و اینک همراه با همسرتان به اینجا بازگردید؟

"اوسیو" از فرمان پدر اطاعت کرد سپس صندلی خویش را به داخل خیمه پدرش برد، تا گوش به حرف های دلنشین او فرا بدهد.

فرمانروای "ستاره شامگاه" چنین ادامه داد:

پسر عزیزم، من بخاطر تمامی اهانت ها و تحقیرهایی که خواهران همسرتان در مورد هر دوی شما انجام می دادند و آینده مشترکتان را به سخره می گرفتند، متأسفم و با شماها همدردی می نمایم.

من به خوبی می دانم که دیگران هر دوی شما را تا زمانی که مقهور قدرت روح بدخواه بوده اید، ریشخند می کرده اند ولیکن شما توانستید که با مشارکت در اهدافتان بر روی صخره های بلند بر روح پلید چیره گردید و او را با اراده های مستحکم خویش به زانو در آورید.

آن روح پلشت و شکست خورده هم اینک در خیمه بعدی زندگی می کند و تبدیل به ستاره ای بسیار بسیار کوچک در سمت چپ من شده است.

آن روح پلید هم اینک بر خوشبختی و قدرت خانواده من بسیار رشک و حسد می ورزد.
ذلت و خواری او زمانی افزون تر گردید که دریافت، یاوری راستین و وفادار از دنیای
نسوان به جمع خانواده ما پیوسته است.

روح بدخواه در بسیاری از تلاش هایش برای تخریب برادران شما و خواهران همسران
شکست خورد اما سرانجام در تغییر شکل شما و همسران به افرادی کهنسال و فرتوت
موفق گردید.

بنابراین به شما هشدار می دهم که باید بسیار مراقب باشید و اجازه ندهید، تا اشعه های
ساطع از این روح بدخواه مجدداً بر روی شما بیفتد. او تا زمانی که در اینجا هستید، تمامی
قدرت جادویی خویش را به خدمت خواهد گرفت، تا از طریق تاباندن اشعه های کینه
ورزی و نفاق بر شما مستولی گردد و روح پاک شما را آلوده ساخته و به فرمان خویش در
آورد زیرا اشعه های انوار ناپاک او همچون تیر و کمان های زهرآگینی هستند که دیگران را
هلاک می گردانند.

"اوسیو" و همسر زیبایش پس از آن با خوشحالی به زندگی مشترک پرداختند.
آنها همراه با خانواده پدری "اوسیو" در خیمه ای بزرگ سکنی گزیدند و "آوینه" پس از مدتی پسری زائید که کاملاً شبیه پدرش "اوسیو" بود.



"اوسیو"ی کوچک بسیار سریع رشد می کرد و برای آموختن هر آنچه در قلمرو پدر بزرگش می گذشت، بیقراری نشان می داد.

"اوسیو"ی کوچک آرزو داشت که هنر شکار کردن حیوانات و پرندگان را در بالاترین حدّ بیاموزد زیرا می دانست که این هنر مهمّ به وی توانائی و عظمت می بخشد، تا بر روی زمین و در میان سرخپوستان قبایل با احترام و آسایش بیشتری زندگی نماید.

"اوسیو"ی کوچک شنیده بود که یک شکارچی بزرگ بیشترین مقبولیت و بالاترین جایگاه را در بین افراد قبایل سرخپوست دارد.

سرانجام برای اینکه "اوسیو"ی کوچک راضی و خشنود گردد، پدرش برای او تیر و کمان مناسبی ساخت و او نیز پس از آن به تمرین تیراندازی بسوی پرندگان بیرون از قفس می پرداخت.



در اثر تمرینات و ممارست ها بزودی "اوسیو"ی کوچک در تیراندازی با کمان آنچنان مهارت یافت که توانست در چند روز بعد از آن اولین پرنده را از فراز آسمان به پائین بکشانند اما وقتی که برای برداشتن پرنده رفت، با شگفتی مشاهده نمود که آن پرنده در حقیقت یکی از دختران جوان و زیبای است که تیر او دقیقاً بر سینه اش نشسته است. "اوسیو"ی کوچک بلافاصله دخترک زیبا را شناخت زیرا او یکی از خویشاوندان جوان وی بود.



در همین لحظه خون دختر جوان بر روی سطح پاک و مُنَزّه سیاره شبانگاه ریخت و جادوی جاودانگی او را باطل نمود.

"اوسیو"ی کوچک فوراً خودش را در حال غرق شدن یافت ولیکن او که بوسیله اندام هائی همانند بال ها حمایت می شد، به راحتی توانست از میان ابرها عبور نماید و به سمت زمین رهسپار گردد.



"اوسیو"ی کوچک بزودی توانست بر روی جزیره ای مرتفع و خوش آب و هوا در وسط دریاچه ای بزرگ فرود آید.

پسرک در ابتدا به اطراف نگریست و از وضعیتی که در آن گرفتار آمده بود، اظهار رضایت و خشنودی نمود. او با اندکی دقت و کنکاش توانست تمامی اقوام خویش را به شکل انواع پرندگان در آنجا مشاهده نماید.



"اوسیو"ی کوچک پس از مدّتی جستجو توانست خیمه ای نقره ای رنگ را بیابد.

او آنگاه مشاهده نمود که پدر و مادرش با کاگل هائی چرخان که بر بالای سرشان قرار داشتند و همچون بال حشرات بهم می خوردند، بر زمین فرود آمدند.

"اوسیو"ی کوچک پس از آن بلندترین صخرهٔ جزیره را انتخاب کرد و سکونتگاه خویش را بر فراز آن بنا نمود.

همگی افراد خانواده پس از آن توانستند اشکال واقعی و انسانی خویش را به دست آورند اما اندازهٔ آنها اندکی کاهش یافته و در قد و اندازهٔ پریان شده بودند که نشانهٔ انتساب اصالت آنها به فرمانروای "ستارهٔ شبانگاه" بود.

آنها پس از آن همواره در غروب یکی از روزهای بلند و گرم تابستان بر فراز صخرهٔ بزرگ گردهم می آمدند و دست در دست یکدیگر به رقص و پایکوبی می پرداختند.

صخرهٔ بزرگ در اندک مدتی توسط بسیاری از سرخپوستان آن نواحی به عنوان مکانی مقدّس شناخته شد و آنها یکبار در هر سال دقیقاً در زمانی که ماه کامل می شد و بر همه جا نورافشانی می کرد، با یک فراخوان عمومی در اطراف صخره تجمع می کردند، تا بزرگترین گروه از مردان کوچک را که "ارواح کوچک" خوانده می شدند و جزیره نیز اینک به همین نام مشهور است، ملاقات نمایند.



بسیاری از مردمان سرخپوست معتقدند، مردان ماهیگیری که در برخی شب ها به نزدیک آن صخره بلند رفته اند، توانسته اند که آن خیمه درخشان را در غروب های تابستان و دقیقاً زمانی که اشعه ماه با حداکثر توان بر بالای صخره بلند می تابد، مشاهده نمایند.



آنها می گویند که ماهیگیران مزبور صدای شادی رقصنده های کوچکی را شنیده اند که در
اوج شادی و مسرت به پایکوبی و سرودخوانی مشغول بوده اند.



بومیان سرخپوست همچنان معتقدند که "اوسیو" و همسرش "آوینه" برای همیشه در کنار
همدیگر به زندگی سعادتمندانه خویش ادامه می دهند و هر گاه که ماه کامل بر فراز
صخره بلند به نورافشانی می پردازد، به رقص و پایکوبی بر فراز آن مشغول می گردند، تا
همه آنهایی را که ریشخندشان می پرداختند، به تعجب و تفکر وادارند.



